



جوجه‌ها و کرم شب‌تاب

● تصویرگر: ویدا کریمی

● محمود برآبادی

شب شد. جنگل تاریک شد. هیچ چیز دیده نمی‌شد؛ نه درخت‌ها، نه حیوان‌ها و نه پرنده‌هایی که توی جنگل بودند. فقط کرم شب‌تاب توی تاریکی می‌درخشید. جغد از لانه‌اش بیرون آمد تا شکار کند. با چشم‌های درشتش کرم شب‌تاب را دید. پرواز کرد و روی شاخه‌ای نزدیک کرم نشست.

دو جوجه‌ی شانه‌به‌سر توی لانه منتظر مادرشان بودند. جغد را بالای سر کرم شب‌تاب دیدند. جوجه‌بزرگه داد زد: «آهای شب‌تاب! مواظب جغد باش! زود باش نورت را خاموش کن!»

اما کرم شب‌تاب صدای جوجه را نشنید.

جغد از روی شاخه شیرجه رفت تا با منقار تیزش کرم شب‌تاب را بگیرد. جوجه‌ی کوچک، برگ‌ی را که کنده بود، پایین انداخت. برگ رفت و روی کرم افتاد. جغد کرم را ندید. منقارش به زمین خورد. دردش آمد. پرواز کرد و رفت.

جوجه‌ی کوچک گفت: «چه کار خوبی کردی که داد زدی!»

جوجه‌بزرگه گفت: «ولی کار درست را تو کردی.»

